

مجله مطالعات ایرانی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

سال دهم، شماره بیستم، پاییز ۱۳۹۰

مقایسه داستان سیاوش در شاهنامه با داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه*

دکتر مجتبی دماوندی

استادیار دانشگاه سمنان

یاسر فراشاهی نژاد

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

بخشی از داستان سیاوش در شاهنامه از آن زمان که این شاهزاده ایرانی وارد توران می‌شود و سپس با سعادت گرسوز (برادر افراسیاب) با قتل می‌رسد، به داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه شبیه است. لازم به ذکر است که ریشه داستان سیاوش را مرتبط با اسطوره‌های بیشتر و تموز از اسطوره‌های بین‌النهرین دانسته‌اند، اما این فرضیه فقط مربوط به بخش‌های نخستین داستان است و بحث مورد نظر ما را شامل نمی‌شود.

آن چنان که در ادامه خواهد آمد، صحنه‌ها و گفتمان دو داستان به صورت کاملاً مشابه با هم پیش می‌روند، اما تفاوت‌هایی از جمله نمادین بودن شخصیت‌ها در کلیله و دمنه، در مقایسه با شاهنامه قابل بررسی است. بنابر این، دور از ذهن نیست اگر ریشه اصلی این قسمت از داستان سیاوش را در داستان مزبور از کلیله و دمنه جست و جو کنیم، البته ریشه داشتن هر دو داستان در یک داستان کهنتر نیز احتمالی است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت.

در این جستار برای مقایسه دقیق ابتدا مختصر ریشه اصلی دو داستان کاویده می‌شود، و سپس، صحنه‌ها و گفتمان و شخصیت‌های مختلف دو داستان با هم مقایسه گردیده و در پایان نیز به تفاوت‌های این دو داستان اشاره می‌شود.

واژگان کلیدی

داستان سیاوش، داستان شیر و گاو، کلیله و دمنه، شاهنامه، مقایسه و بررسی.

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۱/۲۳ تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۳۹۱/۳/۲

۱- مقدمه

برخی محققان معتقدند: «که نژاد هند و ایرانی در حدود سه هزار سال قبل از میلاد از دسته نژاد هند و اروپایی جدا شد و پیش از انقسام به دو دسته ی نژاد هندو و نژاد ایرانی و افتراق از یکدیگر دیرگاهی با هم در آسیای وسطی و گویا در ناحیه‌ای بین سیردریا و آمویه دریا می زیسته و دین و زبان و عقاید و اساطیر مشترکی داشته‌اند.» (صفا، ۱۳۸۷: ۴۳).

پیرنیا نیز تقریباً همین تاریخ را برای جدایی نژاد هند و ایرانی از نژاد هند و اروپایی، و شروع همزیستی قوم هند و ایرانی پذیرفته است. (پیرنیا؛ اقبال آشتیانی، ۱۳۸۹: ۲۳-).

چنان که ملاحظه شد، دکتر صفا به طور کلی اشاره ای داشت به این که دو قوم هند و ایرانی دارای اساطیر مشترک بوده‌اند؛ و نیز می‌دانیم که کلیده و دمنه در عصر ساسانی به دست برزویه طیب به پهلوی ترجمه شده است و از آن به بعد آنقدر در ایران رواج یافت که چندین بار به زبانهای فارسی و عربی و ... ترجمه شد. (النجاری، مقدمه، ۱۳۶۹: ۹)

بنابراین، دومسئله در این مورد قابل تأمل است. نخست همزیستی این دو قوم است که باعث شده که مشترکات فرهنگی بسیاری را باهم داشته باشند، و دیگر اینکه از دیر باز کتاب کلیده و دمنه یا همان پنجه تتره در ایران رواج داشته است، و حتی داستان ورود کلیده و دمنه به ایران در خود شاهنامه آمده است.

اهمیت کلیده و دمنه به عنوان یک کتاب سیاسی را حتی می‌توان در بخش‌هایی از داستان‌های شاهنامه دید، برای مثال، فردوسی یکی از عواملی را که خسرو پرویز از رویارویی با بهرام چوبین می‌ترسد، این می‌داند که بهرام همواره کلیده و دمنه می‌خواند (فردوسی، ۱۳۸۶: ۱۲۵۰).

اما نکته شایان توجه اینکه اساطیر و داستان‌های ایران در زمان ساسانیان اندک اندک به صورت حقایق مذهبی و ملی و تاریخی گرد آوری شد (صفا، ۱۳۸۷: ۴۹) یعنی درست در همان زمان که داستان‌های کلیده و دمنه در ایران رواج می‌یافت. اینکه هر دو داستان بسیار کهن است و شاید نتوان زمان مشخصی را برای

شکل گیری آن تعیین کرد، می تواند از مشکلات این بحث باشد، کلیله و دمنه ریشه در فرهنگ هند باستان دارد و از دیگر روی داستان سیاوش آنچنان که مهرداد بهار اشاره می کند، ریشه در تمدن بین النهرین دارد و حتی با داستان راماینه در هند بی شباهت نیست (مهرداد بهار، الف، ۱۳۸۶: ۴۶۸) و همچنین، از جمله پژوهش هایی که در مورد تاثیرات داستان های هند و ترجمه آن ها در ادبیات فارسی میتوان نام برد، مقاله فتح الله مجتبائی است، با عنوان داستان های هندی در ادب فارسی که در کتاب یکی قطره باران (جشن نامه استاد زریاب خوئی) منتشر شده است، البته ایشان اشاره ای به شباهت دو داستان مورد نظر ما ندارند، اما راجع به ترجمه های آثار هندی به زبان فارسی مطالبی را ذکر کرده اند که خالی از لطف نیست.

با این مقدمات و مشترکات فرهنگی هند و ایران می توان شباهت هایی را در داستان های این دو فرهنگ یافت و آن ها را با یکدیگر مقایسه کرد، از جمله بخشی از داستان سیاوش در شاهنامه که با داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه، قابل مقایسه است.

۲- ریشه یابی داستان سیاوش و شیر و گاو

۱-۲- داستان سیاوش

در متون پهلوی نمونه هایی را می توان یافت که از نظر کلیت داستان، با دو داستان مورد نظر ما قابل مقایسه است. کلیت این دو داستان این است که فردی به وسیله شخصی دیگر تحریک می شود و کاری نادرست انجام می دهد. شبیه به این موضوع در بندهشن قابل مشاهده است. جهی زنی است نابکار، که اهریمن را از خواب سه هزار ساله بیدار و تحریک می کند تا به جهان اهورایی حمله کند. (بندهش، ۱۳۸۵: ۵۶) همچنین، در ارداویراف نامه، اهریمن اسکندر را تحریک می کند تا به ایران حمله کند (ارداویراف نامه، ۱۳۷۲: ۳۹).

اما آیا می توان ریشه داستان را تنها به خاطر شباهت در محور کلی داستان، با داستان های کهن پهلوی - اوستایی، کاملاً ایرانی دانست؟ به نظر نگارنده اگر اینگونه تصور کنیم، دور از تحقیق است.

هر چند دکتر صفا داستان سیاوش را دارای اصلی ایرانی و مربوط به پادشاهان خاور ایران می داند (صفا، ۱۳۸۷: ۲۹۴)، اما دکتر مهرداد بهار که به

شکل تخصصی تری راجع به داستان تحقیق کرده است، داستان سیاوش را دارای اصلی غیرایرانی می‌داند که بعدها به ایران وارد شده است و در این رابطه می‌گوید: «داستان سیاوش یک داستان کهن اقوام سومری-سامی است که به صورت ایشتر و تموز در سومر و بابل و به صورت سیبل و آتیس در سوریه و فینیقیه و آسیای صغیر رایج بوده است و به احتمال قوی در غرب ایران و حتی با توسعه تمدن بین‌النهرین و رسیدن آن به ماوراءالنهر (= تمدن آنو) در هزاره سوم پیش از میلاد، در شمال شرقی ایران نیز اثر گذاشت.» (مهرداد بهار، الف، ۱۳۸۶: ۴۶۸). بهار در جای دیگر نیز این نظریه را اعلام داشته است (مهرداد بهار، ب، ۱۳۸۶: ۸۹).

البته منظور مهرداد بهار تنها بخش‌های نخستین داستان سیاوش است. او معتقد است عاشق شدن مادر خوانده یا مادر حقیقی سیاوش - که بعداً به آن خواهیم پرداخت - و رد شدن سیاوش از آتش و یا حتی مرگ او در پایان داستان برگرفته از اسطوره ایشتر و تموزی است (همانجا)، اما راجع به آن بخش از داستان سیاوش که شبیه داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه است، سخن به میان نمی‌آورد.

برخی نیز بخش‌هایی از داستان سیاوش را الحاقی دانسته‌اند. مثلاً دکتر خالقی معتقد است که داستان ازدواج سیاوش با جریره و تولد فرود به کلی الحاقی و ساختگی است و اثر طبع فردوسی نمی‌باشد. (خالقی مطلق، ۱۳۷۲: ۴۲۲). ایشان همچنین داستان پیدا کردن طوس و گئو مادر سیاوش را و بردن او نزد کیکاوس، و ازدواج او با کیکاوس را داستان ساختگی می‌داند و بر این باور است که چون در عهد اسلامی عشق هوس‌آلود مادر به فرزند، امری مذموم بوده است، این داستان را در منابع فردوسی ساخته‌اند (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۲۴ و ۳۲۵).

پر واضح است که این مطلب نیز لطمه‌ای به بحث ما نمی‌زند. زیرا هیچ یک راجع به بخش مورد نظر ما در داستان سیاوش نیست. قسمت مورد بحث ما از آنجاست که سیاوش به توران می‌رود. قابل ذکر است که در مورد سیاوش می‌توان مطلب جالب توجهی در متون کهن عربی و فارسی یافت که نشانگر شهرت این پادشاه محبوب در نزد ایرانیان است. مثلاً ابوریحان نسب سر سلسله

اشکانیان، اشک بن اشکان را به سیاوش بن کاوس می‌رساند. (ابوریحان بیرونی، ۱۳۶۳: ۱۵۴). مسعودی مورخ مشهور نیز، در کتاب مروج الذهب دقیقاً همین مطلب را ذکر کرده است (مسعودی، ۱۳۷۳: ۲۲۹).

اما با همه این تفاسیر و با منابع و نگاه دقیق‌تری که امروزه نسبت به تاریخ وجود دارد، نمی‌توان از این سخنان نتیجه گرفت که سیاوش یک شخصیت تاریخی است.

همواره در ایران هر سلسله‌ای برای اینکه توجیهی برای قدرت و حکومت داشته باشد، خود را نژاده و دارای اصل و نسبی فاخر نشان می‌داده است. بنابراین، خود را به پادشاهی اسطوره‌ای که در میان مردم به نیک‌نامی شهرت داشته است، منسوب می‌کرده‌اند. همچنان که ساسانیان نیز نسب خود را به اسفندیار (پهلوان اسطوره‌ای شاهنامه) می‌رسانده‌اند. (مسعودی، ۱۳۷۳: ۲۳۸) و عبدالرزاق، سپهسالار توس نیز نسب خود را به گیو و گودرز می‌رساند. (زرین کوب، ۱۳۸۹: ۳۶). پس با مطالبی که ذکر شد، مشخص می‌شود که نمی‌توان سیاوش را شخصیتی کاملاً ایرانی و یا حتی تاریخی دانست.

۲-۲- داستان شیر و گاو

کتاب کليلة و دمنه را در اصل رساله‌ای دانسته‌اند در باب سیاست، موسوم به (نیتی چاسترا) که برای شاهزادگان نگارش شده است. (محجوب، ۱۳۴۹: ۲۲). گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که ریشه داستان‌های کليلة و دمنه را به منابع بودایی برسانند که در این صورت باید فرهنگ چین را نیز در ساخته شدن این داستان‌ها سهیم دانست. اما این داستان‌ها اثر خالص برهمنی است و از ادب هند باستان گرفته شده است (همان: ۲۳).

تردیدی نیست که کليلة و دمنه دارای اصلی هندی می‌باشد و از زبان سنسکریت به پهلوی ترجمه شده است. (النجاری، مقدمه، ۱۳۶۹: ۹). خصوصاً داستان شیر و گاو که بحث مورد نظر ماست - در تمام ترجمه‌ها از جمله ترجمه سریانی کليلة و دمنه و ترجمه پنچا تنترا وجود دارد. البته به غیر از بخش بازجست کار دمنه که در ترجمه‌های هندی و سریانی وجود ندارد و دکتر خانلری معتقد

است که این بخش ها را خود ابن مقفع - مترجم کلیله و دمنه - به عربی وضع کرده است. (همان، ۱۷-۱۳).

پس، با توجه به ترجمه های مختلف و وجود داستان شیر و گاو در تمامی آن ها تردیدی باقی نمی ماند که این داستان ریشه در فرهنگ هند باستان دارد.

۳-۲- بن مایه ای مشترک

در این میان موضوعی بسیار قابل تأمل است. در آیین زروانی، الهه مهر نخستین آفرینش هُرمز، یعنی گاو را می کشد تا از خون او حیات گیاهی و جانوری شکل بگیرد (مهرداد بهار، الف، ۱۳۸۶: ۳۲). یعنی دقیقاً همان اتفاقی که پس از مرگ سیاوش در شاهنامه می افتد و افراسیاب همواره نگران است که مبادا خون سیاوش بر زمین بریزد و گیاه از آن بروید (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۸۷) برخی همچنین، معتقدند روئیدن گیاه از خون سیاوش از قسمت های اساسی اسطوره اوست (مسکوب، ۱۳۵۴: ۷۰).

البته این بخش از داستان سیاوش معادلی در داستان شیر و گاو کلیله و دمنه ندارد، اما این سؤال مطرح است که آیا می توان میان نگاره های تخت جمشید که در آن شیری در حال کشتن یک گاو است - که آن را نشانه سال نو دانسته اند - با داستان شیر و گاو کلیله و دمنه و یا حتی داستان سیاوش شباهتی قایل شد؟ محققان کشته شدن گاو به دست شیر را نماد کشته شدن گاو به دست ایزد مهر و فرارسیدن برکت زمین (سال نو) دانسته اند (بهار، ۱۳۸۶ الف: ۱۸۰). این مطلب می تواند فتح بابی باشد برای یافتن مطالبی جدید که البته در این مجمل نمی گنجد.

۳- مقایسه صحنه های داستان

در جنگ توران و ایران آن گاه که افراسیاب به خاطر خوابی که دیده است، آشفته می شود و تصمیم به صلح می گیرد؛ می کوشد با سیاوش از در صلح و آشتی درآید. سیاوش می پذیرد و رستم را به نزد کاوس می فرستد تا نظر مثبت شاه را برای صلح دریافت کند، اما کاوس قبول نمی کند و دل به جنگ می سپارد. به همین دلیل، سیاوش ناگزیر می شود برای جلوگیری از کشته شدن بی دلیل سپاهیان

دو طرف سپاه ایران را ترک کند. (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۶-۲۴۳). در این زمان پیران ویسه (وزیر افراسیاب) مشابه کاری را می‌کند که دمنه برای شیر انجام می‌دهد، یعنی از پادشاه درخواست می‌کند که سیاوش را به نزد خود بیاورد. همانگونه که دمنه به شیر پیشنهاد می‌کند که شنزبه (گاو) را پیش خود بیاورد. وقتی پیران ویسه این پیشنهاد را مطرح می‌کند افراسیاب که به نوعی از سیاوش هراس دارد، اینگونه پاسخ می‌دهد:

چنین داد پاسخ به پیران پیر که هست این که گفתי همه دلپذیر

ولیکن شنیدم یکی داستان که باشد بدین رای همداستان

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۷)

ولی پیران ویسه به هر روی افراسیاب را راضی می‌کند که سیاوش را به توران بیاورد و پیران برای جلب رضایت افراسیاب می‌گوید:
کسی کز پدر کژی و خوی بد نگیرد از او بدخویی کی سزد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۷)

این ترس ابتدایی افراسیاب از سیاوش شباهت بسیاری با ترس ابتدایی شیر از گاو دارد. «چنانکه بانگ شنزبه به گوش او (شیر) رسید، هراسی بدو راه یافت» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۶۱). پس از آن پیران ویسه به افراسیاب می‌قبولاند که به نزد سیاوش نامه‌ای بنویسد و او را دعوت کند که به توران پناهنده شود. سیاوش که چاره‌ای جز قبول کردن نمی‌بیند، خود را به تقدیر می‌سپارد و به سمت توران حرکت می‌کند. خود پیران ویسه به پیشباز سیاوش می‌رود و سعی می‌کند او را از آمدن به توران قوی‌دل کند و نگرانی او را از بین ببرد. (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۴۹). سیاوش که به شدت از رفتن به توران دلهره دارد، از پیران خواهش می‌کند که

اگر خطری او را تهدید می‌کند، به او اطلاع دهد؛ تا اگر خیر و صلاح او در آمدن
به توران نیست، قدم در راه نگذارد.
گر از بودن ایدر مرا نیکویست براین کرده خود نباید گریست
وگر نیست فرمای تا بگذرم نمایی ره کشور دیگرم

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۵۰)

اما پیران سعی می‌کند نگرانی او را از بین ببرد و می‌گوید:
بدو گفت پیران که مندیش زین چو اندر گذشتی از ایران زمین
مگردان دل از مهر افراسیاب مکن هیچگونه به رفتن شتاب

(همانجا)

مشابه این کنش در داستان شیر و گاو نیز به خوبی قابل ملاحظه است. همچون داستان سیاوش دمنه - که تا اینجا داستان شخصیتی مشابه پیران دارد - پس از راضی کردن شیر به سراغ شنزبه می‌رود و سعی می‌کند او را متقاعد کند که به نزد شیر بیاید. گاو که از آمدن نزد شیر می‌ترسد، از دمنه می‌خواهد که خیالش را از خطر شیر راحت کند. «گاو از ذکر نام ملک سباع بترسید و گفت: اگر قوی‌دل گردانی و از باس او ایمن کنی با تو بیایم. دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندران به جای آورد و هر دو روی به جانب شیر آوردند» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۷۳).

همچنان که تا اینجا مشاهده شد و در ادامه نیز خواهیم دید، شیر را می‌توان مشابه افراسیاب در داستان سیاوش دانست و شنزبه را مشابه سیاوش. در ادامه داستان، آنگاه که سیاوش به نزد افراسیاب می‌آید، دیری نمی‌گذرد که افراسیاب شیفته اخلاق سیاوش می‌شود.

بدو داد جان و دل افراسیاب همی بی سیاوش نیامدش یاد

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۵۱)

پس از گذشت اندک زمانی و بعد از بازی چوگان و مشق شمشیر و تیر و کمان، افراسیاب به شدت تحت تأثیر اخلاق و آداب معاشرت سیاوش قرار می‌گیرد و تمام رازهای خود را فقط با او در میان می‌گذارد و جز با سیاوش با کسی در شادی و غم همنشین نمی‌شود.

سپهد چه شادان چه بودی دژم
بجز با سیاوش نبودی به هم

ز جهنم و ز گرسیوز هدک بود
بکس راز نگشود و شادان نبود

مگر با سیاوش بدی روز و شب
از او برگشادی به خنده دو لب

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۵۴)

دقیقاً همین اتفاق در داستان شیر و گاو نیز رخ می‌دهد. وقتی دمنه شنزبه را نزد شیر می‌برد، شیر از شنزبه می‌خواهد که در آنجا مقام کند و از نعمت‌های آن بیشه برخوردار (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۷۳) و مدتی نمی‌گذرد که شیر در اکرام گاو مبالغت می‌کند. «شیر او را به خوب‌تر شدن نزدیک گردانید و در اعزاز و ملاحظت اطناب و مبالغت نمود، و روی بتحصص حال و استکشاف کار او آورد، و اندازه رای و خرد و او بامتحان و تجربت بشناخت، و پس از تأمل و مشاورت و تدبیر و استخارت او را مکان اعتماد و محرم اسرار خویش گردانید» (همان، ۱۳۸۶: ۷۴ و ۷۳) و هرچه بیشتر می‌گذرد، بیشتر شیفته شنزبه می‌شود. «هر چند اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود، ثقت او به وفور دانش و کفایت و کیاست و شمول فهم و حذاقت وی زیادت گشت، و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریف‌تر و درجت وی در احسان و انعام منیف‌تر می‌شد، تا از جملگی لشگر و کافه نزدیکان در گذشت» (همان، ۱۳۸۶: ۷۴).

تا اینجا دو داستان کاملاً مشابه هم پیش می‌روند، اما در ادامه عمده‌ترین تفاوت داستان ظاهر می‌شود. بدین معنی که در داستان سیاوش کسی که دست به فریبکاری می‌زند، پیران و یسه نیست بلکه گرسیوز برادر افراسیاب است. به نظر نگارنده داستان شیر و گاو از کلیله و دمنه به دلیل داشتن وجود تضاد در رفتار

دمنه بسی جذاب‌تر است، دمنه رفتار دوگانه‌ای دارد که می‌توان تصور کرد، در داستان سیاوش این رفتار به دو فرد نسبت داده شده است.

پیران در شاهنامه جزو مثبت‌ترین چهره‌های غیر ایرانی است، که در بزرگ شدن و رشد یافتن بزرگترین شاه داستان‌های شاهنامه یعنی کیخسرو پسر سیاوش نقش مستقیم دارد. بنابراین، نمی‌توان انتظار داشت همو در ادامه باعث مرگ سیاوشی شود که تا این پایه به او دل‌باخته بود، که حتی دخترش را به زنی بدو سپرد. هر چند برخی این بخش را به کلی الحاقی دانسته‌اند. (خالقی مطلق، سخن‌های دیرینه، ۱۳۸۶: ۳۰۱). اما حتی اگر این بخش را الحاقی بدانیم، باز هم این پیران ویسه است که مقدمات ازدواج فرنگیس با سیاوش را فراهم می‌کند. پس منطقی نیست که پیران باعث مرگ سیاوش شود. ناگزیر باید بار این گناه را شخصیت دیگری به دوش بکشد، و اینجاست که گرسیوز وارد داستان می‌شود. و تا حمله ایرانیان به توران و خون‌خواهی سیاوش، پیران ویسه از داستان حذف می‌شود. و جالب اینجاست که در پایان ایرانیان انتقام کشته شدن سیاوش را از پیران می‌گیرند! و این شائبه به وجود می‌آید که شاید در اصل داستان تغییر ایجاد شده است. باری، افراسیاب بعد از ازدواج دخترش با سیاوش به آنها اجازه می‌دهد که به هر کجا می‌خواهند، بروند و قصر خود را بسازند. سیاوش هم سیاوش گرد را در فاصله‌ای دور از افراسیاب بنا می‌کند. پیران که به همراه سیاوش از دربار افراسیاب خارج می‌شود، پس از چندی بنا بر فرمانی که از افراسیاب به او می‌رسد، سیاوش را ترک می‌کند و برای گرفتن باژ از کشورهای گوناگون راهی سفر می‌شود. در راه بازگشت از سفر باز هم سیاوش را می‌بیند، از شکوه قصر او در حیرت می‌ماند و وقتی به نزد افراسیاب باز می‌گردد، آنچه دیده است، برای او تعریف می‌کند. (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۵).

در این مقطع تفاوت‌هایی در دو داستان مشاهده می‌شود که در ادامه در بخشی جداگانه به آن خواهیم پرداخت. افراسیاب پس از تعریف پیران از شکوه قصر سیاوش گرسیوز را به نزد سیاوش می‌فرستد تا تفحص کار سیاوش کند. (همانجا). در اینجاست که گرسیوز جای پیران را در داستان می‌گیرد. گرسیوز به

سیاوش گرد می‌رود و از دیدن عظمت و شکوه درگاه سیاوش و همچنین از دیدن احترامی که فرنگیس برای سیاوش قابل است به شدت رشک می‌برد.

دل و مغز گرسیوز آمد به جوش دگرگونه‌تر شد به آیین و هوش

بدل گفت سالی چنین بگذرد سیاوش کسی را به کس نشمرد

همش پادشاهیست و هم تاج و گاه همش گنج و هم دانش و هم سپاه

(همان: ۲۶۶)

در داستان دیگر نیز همین حالت پیش می‌آید. دمنه از کاری که کرده است، پشیمان و دچار همان حسادت می‌شود که گرسیوز بدان گرفتار بود. سپس، پیش کلیله می‌رود و با او به مشورت می‌پردازد (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۷۴) و اما در ادامه داستان سیاوش، گرسیوز به نزد افراسیاب می‌رود و سعی می‌کند او را نسبت به سیاوش بدبین کند و به افراسیاب می‌گوید که تاج و تختش در خطر است.

بدو گفت گرسیوز ای شهریار سیاوش جز آن دارد آیین و کار

فرستاده آمد ز کاوس شاه نهانی به نزدیک او چند گاه

زروم زچین نیزش آمد پیام همی یاد کاوس گیرد به جام

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۸)

و به این وسیله گرسیوز سعی می‌کند نشان دهد که سیاوش قصد کودتا علیه افراسیاب را دارد. در داستان دیگر نیز همین اتفاق تکرار می‌شود. دمنه به نزد شیر می‌رود و می‌گوید: «شنزبه بر مقدمان لشکر خلوت‌ها کرده است و هریک را به نوعی استمالت نموده و گفته که شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم و رای و مکیدت او بدانست؛ و در هریک خللی تمام و وضعی شایع دیدم» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۸۹).

چنان که مشاهده شد، دمنه نیز مثل گرسیوز شاه را از احتمال زد و بند شخص مورد نظر با سپاهیان و احتمال حمله نظامی می ترساند. افراسیاب پس از شنیدن سخنان گرسیوز با اینکه نسبت به سیاوش بدبین می شود، اما نمی تواند به سرعت تمام کارهای سیاوش را فراموش کند و حتی بهانه می آورد که اگر بخواهم او را از بین ببرم مورد سرزنش دیگران قرار می گیرم.

نبستم به جنگ سیاوش میان از او نیز مارا نیامد زیان

چو او تخت پر مایه بدرود کرد خرد تار کرد و مرا پود کرد

ز فرمان من یک زمان سر نتافت چو از من چنان نیکویی ها بیافت

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۹)

و در ادامه اضافه می کند:

پس از نیکویی ها و هرگونه رنج فدی کردن کشور و تاج و گنج

گر ایدونک من بدسگالم بدوی ز گیتی برآید یکی گفتگوی

بدو بر بهانه ندارم به بد گر از من بدو اندکی بد رسد

زبان برگشایند بر من مهان درفش شوم در میان جهان

(همانجا)

شیر هم پس از شنیدن سخنان دمنه واکنشی مشابه افراسیاب نشان می دهد و معتقد است اگر به گاو آسیبی برساند دیگران کار او را نمی پسندند و به دمنه می گوید «در احکام مروّت غدر به چه تأویل جایز توان داشت؟ و بارها بر سر جمع بر او ثنا گفته ام و ذکر خود و دیانت و اخلاص و امانت او بر زبان رانده، اگر

آن را خلافی روا دارم بتناقض قول و رگت رای منسوب کردم و عهد من در دلها بی قدر شود» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۹۷).

افراسیاب به گرسیوز می گوید بهتر است سیاوش را نزد پدرش بفرستم و او را از توران خارج کنم که هم از شرش در امان بمانم و هم به او آسیبی نرسد. اما گرسیوز به این راضی نمی شود.

بدو گفت گرسیوز ای شهریار
مگیر اینچنین کار پرمایه خوار
از ایدر گر او سوی ایران شود
بر و بوم ما پاک ویران شود

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۶۹)

و به این ترتیب، می گوید سیاوش برای تو خطرناک است و همه رازهای تو را می داند، پس بهتر است که او را از بین ببری (همانجا). شیر هم به دمنه می گوید من دیگر علاقه ای به دیدن گاو ندارم و بهتر است او را از بیسه بیرون کنیم (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۹۸) و ابتدا سعی می کند از کشتن گاو سرباز زند، اما دمنه آنقدر او را نسبت به گاو تحریک می کند که در آخر شیر به کشتن گاو تن می دهد (همان: ۹۹). بعد از آنکه گرسیوز کاملاً افراسیاب را نسبت به سیاوش بدبین می کند، گرسیوز موفق می شود نظر افراسیاب جلب کند تا بار دیگر پیش سیاوش برود و حال او را بررسی کند.

به هر روی، گرسیوز به نزد سیاوش می رود و به او می گوید که افراسیاب خواهان دیدار تو است، سیاوش تردیدی به خود راه نمی دهد و قبول می کند به دیدار شاه برود. در این لحظه درون گرسیوز جوش و خروشی به وجود می آید که مگر دیدار آن‌ها به رسوایی او منجر شود.

به دل گفت ار ایدونک با من به راه
بدین شیرمردی و چندین خرد
کیان مرا زیر پی بسپرد
شود پیش او چاره من دروغ

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۱)

و این سخنان و حالات درونی ما را به یاد وضعیت مشابه آن در درون دمنه می‌اندازد که البته وقتی در نزد شیر بود به او دست داد: «دمنه دانست که اگر این بر شنبه ظاهر کند، در حال برائت ساحت و نزاهت جانب خویش ظاهر گرداند و دروغ و مکر او معلوم شود» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۹۸). بنابراین، وقتی گرسیوز سیاوش را مصمم می‌بیند در کار رفتن، باز هم دست به فریب کاری می‌زند و در مقابل سیاوش خود را پریشان نشان می‌دهد و در ادامه می‌گوید افراسیاب قصد تو دارد، و حتی به گریه و زاری پیش سیاوش می‌پردازد و خود را دوست او نشان می‌دهد:

تو دانی که من دوست دار توام به هر نیک و بد ویژه یار توام

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۲)

سیاوش پس از شنیدن سخنان گرسیوز، با سابقه دوستی و مروتی که بین او و افراسیاب بوده است، ابتدا نمی‌تواند سخنان گرسیوز را بپذیرد و از در انکار در می‌آید.

سپهد جزین کرد ما را امید که بر من شب آرد به روز سپید
گر آزار بودیش در دل ز من سرم بر نینداختی ز انجمن

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۲)

حتی سیاوش تصمیم می‌گیرد که پیش افراسیاب برود و حقایق را برای او توضیح دهد، اما باز هم گرسیوز از سادگی و صداقت سیاوش سوءاستفاده می‌کند و به او گوشزد می‌کند که افراسیاب دیگر مثل سابق نیست. (همانجا).

در داستان مقابل شنبه نیز از شنیدن سخنان دمنه تعجب نمی‌کند و نخست از در انکار در می‌آید. «واجب نکند که شیر بر من غدر اندیشد که از من خیانتی ظاهر نشده است، لکن به دروغ او را بر من آغالیده باشند و به تزویر و تمویه مرا در خشم او افکنده» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۰۱). در ادامه داستان سیاوش، گرسیوز موفق می‌شود که سیاوش را فریب دهد، و به او می‌گوید بهتر است من در این کار

پایمردی کنم. سپس، از سیاوش می‌خواهد نامه‌ای برای افراسیاب بنویسد و بی‌گناهی خویش را در آن ظاهر گرداند تا گرسیوز آن نامه را به نزد افراسیاب ببرد و از خشم او نسبت به سیاوش بکاهد. اما گرسیوز وقتی به نزد افراسیاب می‌رود، نه تنها نامه پر مهر و محبت سیاوش را به او نشان نمی‌دهد، بلکه به افراسیاب می‌گوید سیاوش در حال آماده کردن لشکری برای رویارویی با توست. (فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۴ و ۲۷۳) و بالأخره، وقتی در پایان فرنگیس از سیاوش می‌خواهد که به نوعی از آن مهلکه بگریزد، سیاوش به یاد خوابی که دیده‌است می‌افتد و همه این اتفاقات را سرنوشت محترم خود می‌انگارد:

سیاوش بدو گفت کان خواب من به‌جا آمد و تیره شد آب من

مرا ز ننگانی سرآید همی غم و درد و انده درآید همی

چنین است کار سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مُستمند

(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۷۶)

شنزبه (گاو) نیز در آخر به این نتیجه می‌رسد که بلا چیزی جز سرنوشت شوم او نبوده‌است. «شنزبه گفت: طعم نوش چشیده‌ام، نوبت زخم نیش است و به حقیقت مرا اجل اینجا آورد و الا من چه مانم به صحبت شیر؟» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۰۵) و در پایان نیز سیاوش و شنزبه بی‌گناه و تنها به دلیل حسادت فردی دیگر پای در قدمگاه مرگ می‌گذارند.

۴- تفاوت‌ها

تفاوت‌های جزئی و اندکی میان دو داستان موجود است. البته وقتی می‌گوییم دو داستان باید توجه داشت که فقط بخشی از داستان سیاوش و تمام داستان شیر و گاو در کلیله و دمنه مورد نظر ماست.

می توان داستان سیاوش را به چندین بخش تقسیم کرد. بخش اول ماجرای مادر سیاوش و تولد و بزرگ شدن سیاوش، بخش دوم داستان عشق سودابه به او و بخش سوم رفتن سیاوش به توران که موضوع بحث ماست.

نخستین اختلافی که در داستان به چشم می خورد، این است که در کلیله و دمنه شخصیت‌ها حیواناتی هستند که زندگی شبیه انسان‌ها دارند، تکلم می کنند و می اندیشند. محققان این نوع داستان را فابل (Fable) می خوانند و ریشه آن را از هند می دانند (محبوب، ۱۳۴۹: ۲۰). و دلیل آن را تخیل وسیع مردم هند و شرایط اجتماعی و جغرافیایی آن‌ها دانسته اند (همان: ۲۱).

با در نظر گرفتن این موضوع، اختلافات دیگری که در دو داستان مشاهده می شود، به علت تفاوت فضای دو داستان، کاملاً طبیعی است. مثلاً ازدواج سیاوش با دختر افراسیاب (فرنگیس) و یا جدا شدن سیاوش از افراسیاب برای ساختن قصر خویش و ... که البته معادلی در داستان دیگر مورد بحث ندارد.

اما همچنان که قبلاً اشاره شد، عمده ترین تفاوت دو داستان این است که در داستان شیر و گاو کسی باعث مرگ گاو یا همان شنبه می شود که همو گاو را به مصاحبت شیر رسانده است. اما این اتفاق در داستان سیاوش نمی افتد. پیران ویسه که شخصیت تقریباً مثبتی در شاهنامه محسوب می شود، سیاوش را به مصاحبت افراسیاب می رساند، اما در مرگ سیاوش دخالتی ندارد. و برای نجات او دیر می رسد.

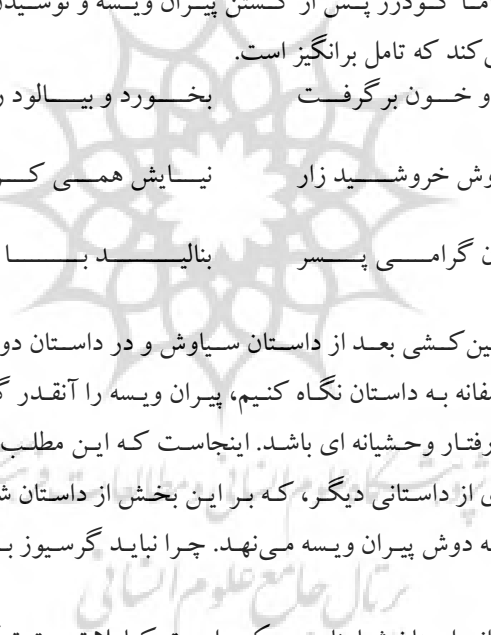
اگر اینگونه فرض کنیم که داستان شیر و گاو بر این بخش از داستان سیاوش تأثیر گذاشته است، می توان اینگونه تصور کرد که وقتی فرد یا افرادی که داستان را با تأثیر از داستان کلیله و دمنه می ساختند، نمی توانستند چهره پیران ویسه ای را خدشه دار کنند که قرار است حتی جان کیخسرو را نجات دهد، و او را مخفیانه بزرگ کند. با اینکه گرسبوز باعث مرگ سیاوش می شود، این سؤال برای خواننده داستان پیش می آید که چرا باید سخت ترین انتقام از خون سیاوش را از پیران ویسه گرفت؟!

در شاهنامه می‌خوانیم که گودرز پهلوان خوش نام و محبوب شاهنامه، یکی از عجیب‌ترین کارها را در طول داستان‌های شاهنامه انجام می‌دهد که حتی از شخصیت‌های منفی داستان‌ها سر نمی‌زند. او پیران ویسه را می‌کشد و سپس، خون او را می‌نوشد. (فردوسی، ۱۳۸۶: ۵۴۶). اگرچه میدان جنگ است و این عمل می‌تواند خود نمادی اسطوره‌ای باشد، این رفتار شایسته پیران نیست، و درست است که پیران قبول نمی‌کند به سپاه ایران پیوندد و به افراسیاب وفادار می‌ماند- که البته به نظر نگارنده این را هم باید از خصایص مثبت او شمرد- و حتی شاید بتوان در کشته شدن فرزندان بی‌شماری از گودرز او را هم مقصر شمرد- حداقل از نگاه گودرز- اما گودرز پس از کشتن پیران ویسه و نوشیدن خون او ابتدا از خون سیاوش یاد می‌کند که تامل برانگیز است.

فروبرد چنگال و خون برگرفت
بخورد و بیالود روی ای شگفت

ز خون سیاوش خروشید زار
نیایش همی کرد بر کردگار

ز هفتاد خون گرامی پسر
بنالید با داور دادگر
(همانجا)

البته این کین‌کشی بعد از داستان سیاوش و در داستان دوازده رخان اتفاق می‌افتد. اگر منصفانه به داستان نگاه کنیم، پیران ویسه را آنقدر گناه کار نمی‌یابیم که مستحق چنین رفتار وحشیانه‌ای باشد. اینجاست که این مطلب به ذهن می‌رسد که شاید خاطره‌ای از داستانی دیگر، که بر این بخش از داستان شاهنامه تأثیر نهاده است، بار گناه را به دوش پیران ویسه می‌نهد. چرا نباید گرسیوز به این شکل فجیع به قتل برسد؟! 

این بخش از داستان شاهنامه، ممکن است کاملاً تحت تأثیر داستان شیر و گاو ساخته نشده باشد، ولی بعید می‌نماید که تمام شباهت‌ها اتفاقی باشد. اما اگر ریشه دوداستان را در داستانی کهنتر فرض کنیم، می‌توان تمام تفاوت‌ها را ناشی از تفاوت‌های فرهنگی و اقلیمی دوفرهنگ ایران و هند دانست.

رفتار دو گانه دمنه با دو شخصیت که دو رفتار متضاد در شاهنامه دارند قابل مقایسه است؛ پیران ویسه و گرسیوز. گرسیوزی که ناگهان و به طور غیرعادی در

بخشی از داستان ظهور می‌کند و تمام کارهای شوم را انجام می‌دهد و در پایان مرگی که با رفتارش تناسب داشته باشد ندارد، اما پیران ویسه که به طور غیرطبیعی از داستان کنار گذاشته می‌شود، در پایان به پادافره گناه گرسیوز می‌رسد!

جالب‌تر این است که ما در ابتدای داستان سیاوش، می‌خوانیم که مادر سیاوش وقتی به دست گیو و طوس می‌افتد خود را از نسل گرسیوز معرفی می‌کند!

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۲۱۶)

و این شک ما را بیشتر می‌کند که چرا باید گرسیوز با نواده خود چنین رفتاری داشته‌باشد. هرچند دکتر خالقی چنان‌که پیشتر اشاره شد، این قسمت از داستان، یعنی پیدا کردن طوس و گیو مادر سیاوش را، اصیل نمی‌داند (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۲۵ و ۳۲۴) اما باز هم مصنوعی بودن گرسیوز در این داستان به نیکی آشکار است.

بنابراین، برای توجیه این تفاوت عمده میان دو داستان، می‌توان گرسیوز و پیران ویسه را دو بعد از شخصیت یک فرد دانست که به مرور زمان با وجود آمدن این دو شخصیت در داستان، همچنان خاطره‌ی گناه شخص اصلی، یعنی پیران ویسه در ذهن سازندگان داستان مانده است، و در پایان اوست که مجازات میشود؛ همانند دمنه در داستان مقابل.

۵- نتیجه‌گیری

با توجه به مطالبی که گذشت، از جمله ریشه‌یابی دو داستان و نشان دادن شباهت‌های صحنه‌های مشترک آن‌ها و همچنین، تفاوت‌هایی که به علت فضای متفاوت داستان‌های مورد بحث کاملاً طبیعی است؛ و با وجود شواهدی که از دو داستان ذکر شد، می‌توان به این نتیجه رسید که داستان شیر و گاو و کلبله و دمنه بر بخشی از داستان سیاوش تأثیر گذاشته است، البته اگر داستان‌های کلبله و دمنه را قدیم‌تر و اصیل‌تر فرض کنیم، اما این احتمال را رد نمی‌کنیم که به علت همزیستی قوم هند و ایرانی این داستان‌ها ممکن است ریشه‌ی کهن‌تر داشته، و بعدها با جدا

شدن این دو قوم از یکدیگر بدین شکل در فرهنگ دو کشور نمود پیدا کرده باشند. شباهت های داستان در جزئیات گفتمان ها و کنش ها این احتمال را بسیار کم رنگ می کند که تمام تشابهات را از نوع توارد بدانیم، هر چند غیر ممکن نیست. بخل و حسادت و زود قضاوت کردن و دیگر مسایلی که در این دو داستان مشاهده شد را می توان حتی در برخی از شاهکارهای ادبیات غرب نیز مشاهده کرد، برای مثال نمایشنامه اتللو اثر ویلیام شکسپیر نیز دارای شباهت های قابل ملاحظه ای با دو داستان مذکور است، که البته این خود بحثی جداگانه را می طلبد.

کتابنامه

۱. اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۸۲)، شرح حال عبدالله بن مقفع، به اهتمام عبدالکریم جریزه دار، تهران، اساطیر.
۲. ابن مقفع (۱۳۵۴)، نامه تنسو به گشنسب، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، خوارزمی.
۳. ارداویراف نامه (۱۳۷۲)، ژینو، فیلیپ، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، چاپ دوم، تهران، معین.
۴. اوستا (۱۳۸۸)، گزارش و پژوهش جلیل دوست خواه، چاپ چهاردهم، تهران، مروارید.
۵. بهار، محمد تقی (۱۳۸۶)، سبک شناسی (ج ۲)، چاپ نهم، تهران، امیر کبیر.
۶. بهار، مهرداد (۱۳۸۶)، الف، از اسطوره تا تاریخ، چاپ پنجم، تهران، نشر چشمه.
۷. بهار، مهرداد (۱۳۸۶)، ب، جستاری در فرهنگ ایران، چاپ دوم، تهران، نشر اسطوره.
۸. بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳)، آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران، امیر کبیر.
۹. پیرنیا، حسن، اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۸۹)، تاریخ ایران، تهران، پارامیس.
۱۰. خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۲)، گل رنج های کهن، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز.
۱۱. خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۶)، سخن های دیرینه، چاپ دوم، تهران، افکار.
۱۲. دادگی، فرنیخ (۱۳۸۵)، بندهشن، گذارنده مهرداد بهار، چاپ سوم، تهران، توس.
۱۳. دینکرد (۱۳۸۶)، ترجمه ی آموزگار، تفضلی، تهران، معین.
۱۴. رضا، فضل الله (۱۳۶۹)، پژوهش در اندیشه های فردوسی (دفترهای ۱-۶)، چاپ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۵. زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۹)، نامور نامه، چاپ سوم، تهران، سخن.

۱۶. شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، **سبک شناسی نثر**، چاپ دوازدهم، تهران، نشر میترا.
۱۷. صفا، ذبیح الله (۱۳۸۷)، **حماسه سرایی در ایران**، چاپ چهاردهم، تهران، فردوس.
۱۸. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، **شاهنامه**، بر اساس متن مسکو، چاپ ششم، تهران، نشر پیمان.
۱۹. گریشمن، رومن (۱۳۸۳)، **ایران از آغاز تا اسلام**، ترجمه محمد معین، چاپ پانزدهم، تهران، علمی فرهنگی.
۲۰. **گزیده ریگ ودا** (۱۳۶۷)، با تحقیق و ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی، چاپ اول، تهران، نشر نقره.
۲۱. مجتبائی، فتح الله، (۱۳۷۰) **داستانهای هندی در ادبیات فارسی**، جشن نامه زریاب خوئی (یکی قطره باران) به کوشش احمد تفضلی، تهران، بهار.
۲۲. محجوب، محمد جعفر (۱۳۴۹)، **درباره کلیله و دمنه**، چاپ دوم، تهران، خوارزمی.
۲۳. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۴)، **مروج الذهب**، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۴. مسکوب، شاهرخ (۱۳۵۴)، **سوگ سیاوش**، چاپ سوم، تهران، خوارزمی.
۲۵. النجاری، محمد بن عبدالله (۱۳۶۹)، **داستانهای بید پای**، تصحیح دکتر پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، چاپ دوم، خوارزمی.
۲۶. نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۸۶)، **کلیله و دمنه**، توضیح و تصحیح مجتبی مینوی، چاپ سی و دوم، تهران، امیر کبیر.